



*
سوسن آل رسول



گذری بر کتاب لوائح جامی در عرفان اسلامی



لوائح رساله‌ای است از عبدالرحمن جامی، عارف شاعر قرن نهم هجری «در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته به عبارت لایقه و اشارات رایقه»^۱، و یا به عبارتی دیگر «شعرهایی عارفانه‌اند که در قالب کلام منشور مجال بیان یافته‌اند»^۲. «این کتاب از کتابهای مهم و مبتکرانه جامی است که در آن موضوعات اصلی مکتب شیخ اکبر، محی الدین ابن عربی به صورت منقح و به نثر فارسی فصیح و روان تحریر شده است. جامی معمولاً در بیشتر کتابهایش که به این قبیل بحثها می‌پردازد، آثار عرفانی دیگران را شرح می‌کند، اما این کتاب در حد خود کتابی مستقل است»^۳ و شامل ۳۴ لایحه و یک خاتمه است که در هر لایحه، موضوعی از مراحل توحید ربانی و سیر سلوک عرفانی را بیان می‌کند. در این نوشتار، خلاصه‌ای فهرست‌گونه از این کتاب ارائه می‌شود بدان امید که در فهم غوامض عرفانی آن گام کوچکی برداشته شود.

جامی پس از یک رباعی که در آن رساله را تحفه‌ای برای شاه همدان می‌نامد، با استناد به آیه «ما جعلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»^۴ نتیجه می‌گیرد که چون انسان یک دل بیشتر ندارد، باید در محبت الهی خالص بوده و از غیر او اعراض کند. سپس در یازده لایحه، لزوم سیر و سلوک عرفانی را بیان می‌کند. ابتدا از معنای تفرقه بحث می‌کند، و سپس از حضور خدا و نظارت دائم او می‌گوید:

آمد سحر آن دلبر خونین جگران

گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران

شرمت بادا که من به سویت نگران

باشم، تو نهی چشم به سوی دگران^۵

ما سوای حق، حقیقتش معلومی است معدوم، و صورتش موجودیست موهوم،

هر صورت دلکش که تو را روی نمود

خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود

رو دل به کسی ده که در اطوار وجود

بوده‌ست همیشه با تو و خواهد بود^۶

آدمی اگر چه به سبب جسمانیت در غایت کثافت است،

اما به حسب روحانیت در نهایت لطافت است، و به هر چه

توجه کند رنگ آن پذیرد. پس باید بکوشد خود را از نظر خود

بپوشاند و بر ذاتی اقبال کند که موجودات همه مجالی جمال اویند.

گر در دل تو گُل گذرد، گُل باشی

ور بلبل بی قرار، بلبل باشی

تو جزوی و حق کل است، اگر روزی چند

اندیشه کُل پیشه کنی، کُل باشی^۷

در جمیع حرکات و سکونات باید واقف نفس بود تا به غفلت بر نیاید.

رخ گر چه نمی‌نمایی ام سال به سال

حاشا که بود مهر تو را وهم زوال

دارم همه جا با همه کس در همه حال

در دل ز تو آرزو و در دیده خیال^۸

و این امر جز با تلاش بسیار در نفی خواطر و اوهام میسر

* دکترای عرفان اسلامی و عضو هیئت علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج.

نیست، هر چه خواطر متفرقه از سینه بیرون رود، نور ظهور هستی بر باطن پرتو افکند.

یارب مددی کز ددی خود برهم

از بد بیرم وز بدی خود برهم

در هستی خود مرا ز خود بیخود کن

ناز خودی و بیخودی خود برهم^{۱۰}

فنا عبارت از آن است که بواسط استیلاهی ظهور حق بر باطن، بما سوای او شعور نماند:

زینسان که بقای خویشتن می خواهی

از خرمن هستیت جوی کی کاهی

تا یک سر موز خویشتن آگاهی

گر دم زنی از ره فنا، گمراهی^{۱۰}

و توحید، یگانه گردانیدن دل و تخلیص و تجرید دل از تعلق به ماسوا، به وسیله طلب و اراده و علم و معرفت است:

توحید، به عرف صوفی، ای صاحب سیرا!

تخلیص دل از توجه اوست به غیر

رمزی ز نهایت مقامات طیور

گفتم به تو، گر فهم کنی منطق طیر^{۱۱}

هنگامی که آثار جذبات لطف در وی ظهور کند، لذت مشاهده حق بر همه لذاید هستی و عقلی روحانی غلبه می کند:

کای بلبل جان، مست ز یاد تو مرا

وی پایه غم پست ز یاد تو مرا

لذات جهان راهمه دریا فکند

ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا^{۱۲}

از لایحه دوازدهم، وارد مباحث عرفان نظری شده و همچنان بیان متین و مستدل خود را، با اشعار لطیف و زیبا زینت می دهد.

آری، حقیقت حق، هستی صرف است، و چون در علم و عین نمی گنجد، هیچ نشانه ای هم از او نیست. همه چیز با او درک می شود و او از حیطة اداراک بیرون است:

بس بی رنگ است یار دلخواه ای دل!

قانع نشوی به رنگ ناگاه ای دل!

اصل همه رنگها از آن بی رنگیست

مَنْ أَحْسَنُ صِيغَةً مِنَ اللَّهِ^{۱۳} ای دل!^{۱۴}

وجود را گاه به معنی تحقق و حصول، و به معنی مصدري

به کار برده که از معقولات ثانیه است و عارض بر ماهیت می باشد و گاه به معنی آنچه هستی وی به ذات خود اوست و هستی بقیه موجودات به اوست. اطلاق وجود به خدا به معنی دوم است:

هستی به قیاس عقل اصحاب قیود

جز عارض اعیان حقایق ننمود

لیکن به مکاشفات ارباب شهود

اعیان همه عارضند و معروض وجود^{۱۵}

صفات از حیث مفهوم غیر ذاتند و از حیث تحقق و حصول

عین ذاتند. آنجا وجودات متعدد نیست، بلکه وجودی است واحد، و اسماء و صفات نسب و اعتبارات او هستند:

ای درهمه شان، ذات تو پاک از همه شین

نی در حق تو کیف توان گفت نه آین

از روی تعقل همه غیرند صفات

با ذات تو وز روی تحقق همه عین^{۱۶}

ذات الهی من حیث هو، عاری از اسماء و صفات، میرا از

همه نسب و اضافات است. اتصاف او به این امور به اعتبار توجه

او به عالم ظهور در تجلی اول است که نسبت علم و نور و وجود

و شهود متحقق می گردد، و در تجلی های بعدی نسب و

اضافات متضاعف شده و هر چه تضاعف نسب و اسماء او

بیشتر، ظهور او، بلکه خفای او بیشتر می شود. خفای او به

اعتبار صرافت و اطلاق ذات است و ظهور او به اعتبار مظاهر و

تعنیات:

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان

هر لحظه میبوش چهره چون عشوه گران

زد خنده که من به عکس خوبان جهان

در پرده عیان باشم و بی پرده نهان^{۱۷}

تعین اول وحدت صرف و قابلیت محض است که مجرد از

جمیع اعتبارات، حتی از قابلیت این مجرد است و مرتبه

احدیت خوانده می شود. و به اعتبار اتصاف به جمیع اعتبارات

و صفات، مرتبه واحدیت نامیده می شود. اعتبارات مرتبه

واحدیت دو قسم است:

یک قسم اعتباراتی که اتصاف ذات به آنها به مرتبه جمع

است (که اینها همان اسماء و صفات الهی اند. و حقایق الهیه،

صور معلومیت ذات به این اسماء و صفات است.) خواه مشروط

به تحقق و وجود بعضی حقایق کونیة باشد مثل خالقیت و

رازقیت، و خواه مشروط نباشد مثل حیات و علم و اراده.

قسم دیگر اعتباراتی است که انصاف ذات به آنها به اعتبار مراتب کونیه است، مثل فصول و خواص و تعنیات، که ممیزات اعیان خارجی‌اند. حقایق کونیه، صور معلومیت ذات به این اعتبارات است، و تلبس ظاهر وجود به احکام و آثار آنها، موجب تعدد وجودی است. (حقایق کونیه نیز دو قسم‌اند: بعضی از آنها استعداد ظهور جمیع اسماء الهی را (غیر از وجوب ذاتی) دارند مثل کمال افراد انسانی، و بعضی دیگر استعداد ظهور تعدادی از اسماء الهی را دارند مثل سایر موجودات.)

حضرت ذات به احدیت جمع در جمیع این حقایق متجلی و ساری است و از جمیع آنها مستغنی است:

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است

واحد ز مراتب عدد مستغنی است

در خود همه را چو جاودان می‌بیند

از دیدنشان برون ز خود مستغنی است^{۱۸}

در خارج، جز حقیقتی واحد که بواسطه تلبس به شئون و صفات، متکثر و متعدد می‌نماید، چیزی نیست:

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات؟

تا کی سخن معدن و حیوان و نبات؟

یک ذات فقط بود محقق نه ذوات

این کثرت وهمی ز شئون است و صفات^{۱۹}

ظهور و خفای شئون و اعتبارات، به سبب تلبس به ظاهر وجود و یا عدم تلبس به آن است، و موجب تغییر حقیقت وجود و صفات حقیقیه آن نیست، بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافات است. اگر شخصی از سمت راست کسی برخاسته و سمت چپ او بنشیند، فقط نسبت آن دو با هم تغییر کرده است و ذات و صفات حقیقیه آن همچنان برقرار و ثابت است.

چون خور ز فروغ خود جهان آراید

بر پاک و پلید اگر بتابد، شاید

نی نور وی از هیچ پلید آلاید

نی پاک‌ی وی ز هیچ پاک افزاید^{۲۰}

حقیقت هر چیز یا وجود متعین است یا تعین عارض بر وجود، به اعتبار شائی در حضرت علم. (تعین صفت متعین است، و صفت اگر چه به اعتبار مفهوم غیر از موصوف است ولی به اعتبار وجود، عین آن است.)

همسایه و هم‌نشین و هم‌ره همه اوست

در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهانخانه جمع

بالله همه اوست ثم بالله همه اوست^{۲۱}

حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی محمول می‌شود، اما دارای مراتب متفاوت است که در هر مرتبه برای آن اسامی و صفات و نسب و اعتبارات خاصی است که در سایر مراتب نیست. اطلاق اسامی مرتبه الوهیت بر مراتب کونیه و بالعکس عین کفر است:

ای برده گمان که صاحب تحقیقی

واندر صفت صدق و یقین صدیقی

هر مرتبه از وجود حکمی دارد

گر حفظ مراتب نکنی، زندیقی^{۲۲}

عالم ظاهر حق، و حق باطن عالم است. عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم است، بلکه در واقع یک حقیقت است که ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او هستند.

چون حق به تفاسیل شئون گشت عیان

مشهور شد این عالم پر سود و زیان

گر باز روند عالم و عالمیان

تا رتبه اجمال حق آید به میان^{۲۳}

عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که همان حقیقت حقیقی است و در هر آئی از آنات متبدل و متجدد می‌گردد. عالمی به عدم می‌رود و مثل آن به وجود می‌آید، و اکثر اهل علم از این معنی غافلند. همانطور که خداوند متعال می‌فرماید: «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ^{۲۴}». از ارباب نظر کسی متوجه این امر نگشته جز اشاعره که در مورد اعراض، قائل به تبدل و تجدد دائمی شده‌اند و گفته‌اند: «الاعراض لایبقی زمانین» و سوفسطائیان که در مورد همه اجزای عالم این امر را صادق می‌دانند، ولی هر یک از این دو به گونه‌ای به خطا رفته‌اند.

اشاعره به سبب آنکه اثبات جواهر متعدد و رای حقیقت وجود کرده که اعراض متغیر و متبدل بر آنها قائمند، و نفهمیده‌اند که عالم به جمیع اجزایش، چیزی جز اعراض متجدده متبدله نیست که در عین واحد جمع شده است و در هر آئی از این عین زائل می‌شوند و امثال آنها به وی متلبس می‌گردند.



بهارستان و رسائل طامی

مجله برای: سستی، عرض، تأیید، عمل، بریت
نمونه، اوضاع، شرح، تأیید، احوال، در، ریشه،

تألیف

نورالدین عبدالرحمان بن احمد جلی

(۸۱۷ - ۸۹۸ ه. ق.)

مقدمه و شرح

اعلام خان فصیح زاده

مخبران مرآت ابوبکر طبرانی

بزرگترین حجاب در درک جمال وحدت حقیقی، تقیدات و تعدداتی است که در ظاهر وجود به واسطه تلبس وجود به احکام و آثار اعیان ثابتۀ در حضرت علم - می باشد. پس فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است، اما به نظر اغیار به سبب احتجاب به صورت کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید:

بحریست وجود، جاودان موج زنان

زان بحرنندیده غیر موج اهل جهان

از باطن بحر، موج بین گشته عیان

بر ظاهر، بر و بحر در موج نهان ۲۶

هر گاه چیزی از چیزی نموده می شود، ظاهر غیر از مظهر است. آنچه در مظاهر از ظاهر نمایان می شود، صورت و شبیحی است نه ذات و حقیقت. مگر وجود حق و هستی مطلق. او در همه جا حاضر است و عین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر است:

ای آینه را داده جلا صورت تو

یک آینه کس ندیده بی صورت تو

نی نی که ز لطف در همه آینهها

خود آمده ای پدید، نی صورت تو ۲۷

حقیقت هستی به جمیع صفات و شئون خود در حقیقت هر موجودی ساری است:

هستی که بود ذات خداوند عزیز

اشیا همه در وی آند و وی در همه نیز

این است بیان آنکه عارف گوید

باشد همه چیز مندرج در همه چیز ۲۸

هر قدرت و فعلی که ظاهراً از مظاهر صادر می شود، فی الحقیقه از حق ظاهر در آن مظاهر، ظاهر است نه از مظاهر.

پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است به صورت او، نه از جهت نفس ذات او:

از ما همه عجز و نیستی مطلوب است

هستی و توابعش ز ما مسلوب است

این اوست پدید آمده در صورت ما

این قدرت و فعل از آن به ما منسوب است ۲۹

پس چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است، فی الحقیقه مضاف به حق ظاهر در آن مظاهر است. اگر احیاناً در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد، از جهت عدمیت

بحریست نه کاهنده، نه افزایشده

امواج بر و رونده و آینه

عالم چو عبارت از همین امواج است

نبود دوزمان بلکه دو آن پاینده

اما خطای سوفسطائیان این است که متوجه نشده اند که این حقیقت است که متلبس به صور و اعراض عالم می شود،

و به نظر موجودات متعدده می آید:

سوفسطایی که از خرد بی خبر است

گوید عالم خیالی اندر گذر است

آری عالم همه خیال است، ولی

پیوسته در او حقیقتی جلوه گر است

اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر. و در تجلی او اصلاً تکرار نیست، یعنی در دو آن به یک تعین و یک شأن متجلی نمی گردد. اما محبوب به جهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است. (لازم به ذکر است که جامی این مسئله را بطور مفصل با بحث در مورد حکومت اسماء متقابلۀ الهی بر همه عالم و معنای جوهر و عرض از دیدگاه عرفان مستدل می نماید که ما به دلیل اطالۀ کلام بدان نمی پردازیم.) ۲۵

امر وجودی دیگر است. زیرا که وجود من حیث هو، خیر محض است:

هر نعت که از قبیل خیر است و کمال

باشد ز نعوت ذات پاک متعال

هر وصف که در حساب شراست و وبال

دارد به قصور قابلیت مأل ۳۰

کمالات وجود حق به اقتضای قابلیت و عدم مخالفت

موجودات قابل، در آنها ظاهر شده است:

هستی به صفاتی که در او بود نهان

دارد سریان در همه اعیان جهان

هر وصف زعینی که بود قابل آن

بر قدر قبول عین گشته است عیان ۳۱

حقیقت هستی، ذات حضرت حق سجانه است. شئون و

نسب و اعتبارات آن، صفات خدای تعالی است. و ظهور او بر

خودش متلبس و متعین به این نسب و اعتبارات، فعل او و

تعینات ظاهری است:

خود را به شئون ذاتی آن پرده نشین

شد جلوه ده از مظاهر دنیا و دین

زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین!

ذات و صفت و فعل و اثر، چیست ببین ۳۲

حق سبحانه دو تجلی دارد: ۱. تجلی غیبی علمی که

همان فیض اقدس است و عبارت است از ظهور حق در

حضرت علم بر خودش به صور اعیان و قابلیت و استعدادات.

۲. تجلی شهودی وجودی که همان فیض مقدس است و

عبارت است از ظهور حق منصبی بر احکام و آثار اعیان. این

تجلی ثانی، مظهر کمالاتی است که در تجلی اول در قابلیت

و استعدادات اعیان مندرج بوده است.

بشنو سخنی مشکل و سرّی معلق

هر فعل و صفت که شد به اعیان ملحق

از یک جهت آن جمله مضاف است به ما

وز وجه دیگر جمله مضاف است به حق ۳۳

مقصود از این عبارات، تنبیهی بود بر احاطه ذات حق

سجانه و تعالی و سریان او در جمیع مراتب وجود. تا سالکان

آگاه، به شهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات ذاهل نشوند.

و به ظهور هیچ صفت از مطالعه کمالات صفات او غافل نگردند.

پی نوشتها

۱. جامی، عبدالرحمن، لوائح، ص ۴۴۶. (چاپ شده در کتاب بهارستان و رسائل جامی، نشر میراث مکتوب)
۲. زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، ص ۱۳۰
۳. چیتیک، ویلیام، مقدمه نقد النصوص جامی، ص بیست و سه.
۴. قرآن کریم، احزاب، آیه ۴.
۵. لوائح، لایحه ۲، ص ۴۴۸.
۶. همان، لایحه ۳، ص ۴۴۹.
۷. همان، لایحه ۵، صص ۴۵۰-۴۵۱.
۸. همان، لایحه ۶، ص ۴۵۱.
۹. همان، لایحه ۷، ص ۴۵۲.
۱۰. همان، لایحه ۸، ص ۴۵۲.
۱۱. همان، لایحه ۹، ص ۴۵۳.
۱۲. همان، لایحه ۱۰، ص ۴۵۳.
۱۳. قرآن کریم، بقره، آیه ۱۲۸.
۱۴. لوائح، لایحه ۱۲، ص ۴۵۴.
۱۵. همان، لایحه ۱۳، ص ۴۵۴.
۱۶. همان، لایحه ۱۴، ص ۴۵۵.
۱۷. همان، لایحه ۱۵، ص ۴۵۵.
۱۸. همان، لایحه ۱۶، صص ۴۵۶-۴۵۷.
۱۹. همان، لایحه ۱۷، ص ۴۵۸.
۲۰. همان، لایحه ۱۹، ص ۴۶۰.
۲۱. همان، لایحه ۲۱، ص ۴۶۱.
۲۲. همان، لایحه ۲۲، ص ۴۶۲.
۲۳. همان، لایحه ۲۴، ص ۴۶۳.
۲۴. قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۳.
۲۵. لوائح، لایحه ۲۵، ص ۴۶۴ الی ۴۶۸.
۲۶. همان، لایحه ۲۶، ص ۴۶۸.
۲۷. همان، لایحه ۲۷، ص ۴۶۹.
۲۸. همان، لایحه ۲۸، ص ۴۶۹.
۲۹. همان، لایحه ۲۹، ص ۴۷۰.
۳۰. همان، لایحه ۳۰، ص ۴۷۱.
۳۱. همان، لایحه ۳۱، صص ۴۷۱ و ۴۷۲.
۳۲. همان، لایحه ۳۳، صص ۴۷۳ و ۴۷۴.
۳۳. همان، لایحه ۳۴، ص ۴۷۴.